

نشاطی هزار جویی

میرزا عباس متخلص به نشاطی از اهالی روستای سرخ ده من محال هزار جویب مازندران و بنقل فاضل معاصر میرزا محمد علی معلم اصفهانی صاحب کتاب مکارم - الاثار در حدود سال ۱۲۰۰ هجری قمری متولد و برخلاف شغل پدرش که زراعت پیشه بود بر حسب استعداد فطری بمکتب رفت و از مکتب بمدرسه آمد و علوم ادبی متداول عصر را در ساری فرا گرفته و در همین شهر بحضور فتحعلیشاه بار یافت و شعری در مدحش سرود و مورد توجه قرار گرفت و همراه وی بمهران رفت و در پایتخت بمدایح سلطان و امراء و هجو بعضی از اشخاص روزگار میگذرانید و از این ممر ثروتی بدست آورده و با گرفتن دهکده (تلو کلا) بعنوان تیول از دربار زندگی مرفهی برایش مهیا شد .

وی دوازده پسر داشت که هر يك را بمناسبتی تخلص شعری داده بود . هدایت در مجمع الفصحاء درباره نشاطی مینویسد :

طبع خوبی داشته لیکن تتبع کم کرده و سالهاست که نظیر او شاعری طامع دیده نگردید اهاجی ملیحه و قطعات فصیحه بسیار دارد .

نشاطی علاوه بر مدح فتحعلیشاه و محمد شاه معتمدالدوله منوچهرخان کرچی از امراء عصر خویش را نیز مدح کرده است .

آقا محمد علی مذهب اصفهانی مؤلف تذکره یخچالیه و مدایح معتمدیه در ضمن اشاره بشرح حال نشاطی مینویسد :

در زمانی که چاپخانه سنگی در دارالخلافه بسال ۱۲۴۴ هجری قمری تأسیس

شد از جمله کتبی که بچاپ رسید دیوان نشاطی خان بود که با صرف چهارصد تومان وجه بنفقه معتمدالدوله از شصت هزار بیت اشعار نشاطی تعداد شش هزار بیت آن انتخاب



میرزا عباس نشاطی هزار جریبی مازندرانی از شعرای بزرگ دوران قاجاریه

و با مقدمه‌ای که میرزا محمد بن فتحعلی اواسانی در شرح حال شاعر نوشته بود طبع و نشر گردید و تصویر نقاشی شده نشاطی هم در اول دیوان بچاپ رسید. این دیوان با وصف آنکه چاپ شد بقدری کمیاب است که در حکم نسخ خطی باید آنرا محسوب داشت.

اعتماد السلطنه در جلد سوم منتظم ناصری تاریخ در گذشت او را بسال ۱۲۶۲

هجری ثبت کرده است. نمونه آثارش اینست.

غزل

به تنگنای حوادث گریز گاهی نیست

در این دیار عدم در وجود راهی نیست

غم جهان که تو بر دل نهاده چون کوه

اگر بعقل بسنجی چو پر گاهی نیست

مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا

که چشم برسرت از بهر هر نگاهی نیست

بدین دوروزه اقامت چرا شوی مغرور

که نفس عاریتی گاه هست و گاهی نیست

بیت زیرین از تراوشات عمیق عرفانی اوست و الحق نیکو سروده است .

هرچه گوئیم بوصف تو بجائی نرسد

خامشی در صفت تست به از گویائی

در شکایت از ابنای زمان چکامه‌ای شیوا سروده که منتخب آن را ثبت مینمائیم.

ز آسمان یا رب چه حجت بر زمین آورده‌اند

کاینهمه روی زمین زیر نگین آورده‌اند

در رسیدند از کدامین راه با این طنطنه

کاینچنین طاس فلک بر از طنین آورده‌اند

مو کباجلال ایشان از کدامین کو کبه است

کین تخلص در شهور و در سنین آورده‌اند

خلق گشتند از چه آب و از چه گل کز روی کبر

نام خود را قهرمان ماء وطن آورده‌اند

برق گشتند و زدند آتش بجان خشک و تر

نی بخرمن رحم و نی برخوشه چین آورده اند

برخر مردم نه پالان ماند و نه تنگ و نه جل

تا که اسب دولت اندر زیر زین آورده اند

نشاطی را دو همسر بود که آب خوش را بر گلویش تلخ و شکوه اش را با آسمان

بلند داشته و خود گوید :

دو یار مگو ، دو مار دارم در خانه مگو دو غمار دارم

دوزن نه ، دو ازدهای خونخوار خسیبیده بهر کنسار دارم

از این دو شب سیه شب و روز نه روز و نه روز کار دارم

دیوند و بسان آدم از دیو زین هر دو سر فرار دارم

ممکن نبود فرار ، کز ریش اندر کفشان فسار دارم

کوئی شترم من و به بینی از این دو بلا مهار دارم

چون مرده گور ازین پزیرن شهباه به بدن فشار دارم

هر شب که بمرده زنده کردن سستی بتن فکار دارم

آسوده ز فحششان نخسبند هر مرده که در مزار دارم

تنها نه من از زبونی بخت زین درد دلی فکار دارم

کز هر دهنی ازین حکایت کر گوش کنم هزار دارم

از درر قصاید اوست

نه جنگی خاست از لشکر نه کوسی گشت با افغان

نه مردی تاخت بر اشقر نه کردی خاست از میدان

نه رعدی تافت از زنبوره و نی برقی از خنجر

نه ابری بردمید از گردونی بارانی از پیکان

نه روی خنجری شد سرخ و نه قد سنائی خم
 نه جمع پرچمی شد باز و نی چشم زره کریان
 نه گزنی جاببرزی کرد و نه خامی شد اندرخم
 نه تیغی از قراب آمد برون نی چرخ از قربان
 نه اندامی گران از درع شد نه دستی از نیزه
 نه بازوئی برنج از تیغ شد نه دوشی از خفتان
 نه ساکن شد چو چارارکان ز جوش جیش نه گردون
 نه جنبان شد چو نه گردون ز بانگ کوس چارارکان
 بناگه قاصدی آمد ز در کز طالع خسرو
 نگوشتد بیرق کفر و بپا شد رایت ایمان
 علم نکرفته افریدون شد آن ضحاک اندر بند
 نگین نهاده در کف جم قناد آن دیو در زندان
 عصا نکرفته موسی گشت فرعون غرق نیل غم
 عصا ننداخته داود شد جالسوت در فرمان
 عذاب قوم عاد آمد ز کیتی پیش از صرصر
 هلاک فوج نوح آمد ز دوران پیش از طوفان
 نگون پیش از ظهور مهدی آمد رایت دجال
 فسون پیش از حضور آدم آمد آیت شیطان

قطعه

شهریارا درید کرک ستم
 رمه خلق این بلد همه را
 یاسکی بر کمار بر این کرک
 یا شبانی فرست این رمه را

رباعی

تا چند غرور ای سیه چشم کنی
 در دادن یکبوسه بما خشم کنی
 غره برخ سفید چون پنبه مباحش
 کآخر ز خطش سیاه چون پشم کنی
 در وصف امیر الشعراء هدایت گوید

تا که شعر ایجاد شد آمد دو شاعر در وجود
 امرء القیس از عرب ، خان هدایت از عجم



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حکیمان دیر دیر خورند و عباد نیم سیر و زهاد سد رمق و پیران
 تا عرق کنند و جوانان تا طبق بردارند . اما قلندران چند آنکه نه در معده
 جای نفس هاند نه در سفره روزی کس .

(سعدی)